



فرزانه طاهری

رابرت اسکولز / ترجمه فرزانه طاهری

ساختارگرایی؟^۱

الف) ساختارگرایی به منزله جنبشی ذهنی

مهمترین ویژگی نیمه آخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تقسیم^۲ دانش به رشته‌های جدا از هم بود. تخصصی شدن این رشته‌ها چنان بود که گویی خود مانع آن می‌شد تا کسی به فکر ترکیب کردن^۳ آنها بيفتد. حتی فلسفه که سلطان علوم انسانی بود، از اریکه قدرتش به زیر آمد تا به بازیه‌های لفظی فردیش مشغول شود. فلسفه زبان ویتگنشتاین و اگزیستانسیالیسم متفکران قاره اروپا همگی فلسفه عقب‌نشینی‌اند. فیلسوفان زبان بر این اعتقاد پای می‌فشرده‌اند که همخوانی^۴ بین زبان ما و جهان ورای آن امکان‌پذیر نیست. اگزیستانسیالیست‌ها از انسان مجرد سخن گفتند، انسانی که رابطه‌اش با اشیاء^۵ و حتی انسانهای دیگر قطع شده است و در وضعیت وجودی پوچی^۶ به سر می‌برد. در نیمه نخست این قرن، رشته رشته شدن دانش - از ذره‌نگری منطقی^۷ راسل گرفته تا تهوع سارتر - بر جهان تفکر حاکم بود. ابراز مخالفت عینی و ملموس با این موضع تنها از جانب فیلسوفان مارکسیست صورت می‌گرفت: مثلاً از جانب گئورگ لوکاچ، انسان‌گرای

۱ ترجمه فصل اول از:

Robert Scholes, *Structuralism in Literature: An Introduction*, Yale University Press, 1974.

2 fragmentation

3 synthesis

4 correspondence

5 objects

6 absurd

7 logical atomism

سنتی که حملات مارکسیستی‌اش به فلسفه «مدرنیستی» سهمی اساسی در تلاشهای گوناگون اگزستانسیالیستها برای سازگار کردن فلسفه‌شان با مارکسیسم داشت. (وکمی بعد، تلاشهای سارتر که زبردست‌ترین این سازگاری‌طلبان شد.) یکی از نافذترین این حملات از جانب مارکسیستی علم مدار یعنی کریستوفر کادول صورت گرفت که «نظام منسجم»^۱ ماتریالیسم دیالکتیک را در تقابل قرار می‌داد با:

آشفته‌گی پر آشوب «کشفها» - فیزیک نسبیّت، فیزیک کوانتوم، فرویدیسیم، انسان‌شناسی، ژنتیک، فیزیولوژی روانی، که بر فرضهای انحصاری^۲ (با حذف غیر) مبتنی‌اند و یکدیگر را نقض می‌کنند یا نادیده می‌گیرند.^۳

به نظر من، ساختارگرایی پاسخی است به نیازی که کادول در اینجا بیان کرده است، نیاز به «نظامی منسجم» که علوم مدرن را وحدت بخشد و جهان را بار دیگر برای انسان قابل سکونت گرداند. البته این نیاز نیازی است مذهبی. می‌توان انسان را بر حسب پافشاریش بر اعتقادی باورکردنی، باورکردنی با هر معیاری که دارد، تعریف کرد. به نظر کادول مارکسیسم چنین نیازی را برمی‌آورد. بسیاری از ما امروزه در دیالکتیک مارکسیستی شاهد عناصری هستیم که بیش از آنکه باید، تصادفی (دلبخواهی)^۴‌اند: ایمان بیش از اندازه به تاریخ و فقدان دانش کافی از انسان و طبیعت. مارکس، در مقام عالمی اجتماعی، همچون فروید، بر دانش ما از رفتار انسان بسیار افزوده است. اما از آنجا که متفکری دین‌خو^۵ نیز بوده است، چندان جامع و علمی نیست تا امروزه ما را ارضا کند.

مارکسیسم ایدئولوژی است. ساختارگرایی در حال حاضر روش‌شناسی است که استنتاجهای ایدئولوژیک نیز از آن می‌توان کرد. اما این روش‌شناسی در پی آن است که کلیه علوم را در نظام اعتقادی جدیدی وحدت بخشد. به همین دلیل است که عناصر ایدئولوژیک ملازم با آن، هرچند که هنوز کمال نیافته‌اند، سخت برای ما مشهودند. در جایی دیگر کوشیده‌ام تا برخی از این عناصر را استخراج کنم، به ویژه آنهایی که مربوط‌اند به ارزشهایی که اطلاعاتی در اختیار داستان معاصر می‌گذارند. اما در اینجا بهتر است به نشانه‌های اولیه^۶ و سرچشمه‌های تفکر ساختارگرایی برگردیم. مارکسیسم و ساختارگرایی در ارزشهایی باهم مشترک‌اند؛ این ارزشها را می‌توان به وضوح در پاسخ آنها به مباحث معرفت‌شناسی^۷ یافت - به ویژه مبحث رابطه ذهن انسان با نظامهای ادراکی^۸ و زبانی خود، و رابطه او با جهان عینی.

کادول، که قبل از سالگرد سی سالگی‌اش در اسپانیا درگذشت و به عنوان متفکر

1 coherent system

2 exclusive assumptions

3 *Reality: A Study in Bourgeois Philosophy*, N.Y., 1970, p.31.

4 arbitrary

5 religious thinker

6 precursors

7 epistemology

8 perceptual system

هنوز ناشناخته مانده است، خود پاسخ دیالکتیکی مناسبی برای مبحث ثنویت ذهن و ماده^۱ داشت. از نظر او فکر و ماده پایگاه «واقعی»^۲ دارند:

تفکر رابطه‌ای است میان ماده و ماده؛ اما این رابطه واقعی است؛ نه فقط واقعی که تعیین‌کننده است. واقعی است چون تعیین‌کننده است. ذهن مجموعه روابط تعیین‌کننده میان ماده در جسم من و ماده در باقی جهان است.^۳

جالب آنکه ژان پیازه هم به شکلی کاملاً مشابه کادول همین مبحث را از چشم‌انداز فیزیک و ریاضی جدید بررسی می‌کند. او به «توافق پیوسته» و «حیرت‌آور» واقعیت فیزیکی و نظریه‌های ریاضی که در توصیف آن به کار می‌رود اشاره می‌کند، و نتیجه می‌گیرد که:

این هماهنگی میان ریاضیات و واقعیت فیزیکی را نمی‌توان به روش پوزیتیویستی صرفاً به حد تطابق یک زبان با اشیای مدلولش تنزل داد و دست‌کم گرفت. زبانها معمولاً وقایعی را که تشریح می‌کنند پیش‌بینی نمی‌کنند، بلکه این کار تطابق میان اعمال انسان است با اعمال اعیان خارجی (عوامل)^۴، بنابراین هماهنگی این عامل خاص یعنی انسان به عنوان تن و ذهن است با عوامل بی‌شمار در طبیعت یعنی اشیای فیزیکی در سطوح مختلف.^۵

کلود لوی اشتراوس هم از منظر مردم‌شناسی خود همین نظر را به زبان خویش بیان کرده است:

قوانین فکر، چه بدوی باشند چه متمدنانه، همان قوانینی هستند که در واقعیت فیزیکی و واقعیت اجتماعی بیان می‌شوند، که خود صرفاً یکی از جلوه‌های آن است.^۶

بنابراین، از منظری خاص می‌توان گفت که مارکسیسم و ساختارگرایی هر دو واکنشی به بیگانگی^۷ و نومیدی «مدرنیستی» اند. این دوازده جهت مختلف در تقابل با هم قرار دارند که بعداً پاره‌ای از این وجوه افتراق را بررسی خواهیم کرد، اما در هر دو دیدگاهی «علمی» نسبت به جهان وجود دارد که هم به خودی خود واقعی است و هم برای انسان قابل درک است. مارکسیسم و ساختارگرایی هر دو روشهایی ادغام‌طلبانه^۸ کل‌نگر^۹ برای نگرستن به جهان و از جمله انسان‌اند. جستجو برای چنین دیدگاههایی یکی از عمده‌ترین جریان‌های فکری این قرن بوده است. حتی در آثار ویتگنشتاین که این

1 mind/matter dualism

2 "real status"

3 Reality, p.24.

4 object-operators

5 Structuralism, pp. 40-41

6 Les Structures élémentaires de la parenté, p.591; quoted in: Auzias, *Clefs pour le structuralisme*, p. 25.

7 alienation

8 integrative

9 holistic

همه نسبت به امکانات دانش بدبین بود، می‌توانیم دیدگاهی ذاتاً ساختاری^۱، اگر نگوئیم ساختارگرایانه^۲، را نسبت به جهان کشف کنیم. چراکه ساختارگرایی به وسیعترین مفهوم آن روش جستجوی واقعیت^۳ است نه در چیزهای منفرد که در روابط میان آنها. به قول مؤکد ویتگنشتاین، «جهان جمع کل دانسته‌ها^۴ است نه چیزها^۵». و «واقعیات» یعنی «اوضاع و احوال»^۶:

۲/۰۳ در اوضاع و احوالی مشخص اشیا^۷ مثل حلقه‌های زنجیر به هم متصل می‌شوند.

۲/۰۳۱ در اوضاع و احوالی مشخص اشیا رابطه‌ای معین با هم پیدا می‌کنند.

۲/۰۳۲ نحوهٔ ارتباط معین اشیا در اوضاع و احوالی مشخص ساختار آن اوضاع و احوال است.

۲/۰۳۳ فرم تحقق ساختار است.

۲/۰۳۴ ساختار یک واقعیت متشکل است از ساختارهای اوضاع و احوال.

۲/۰۴ جمع کل اوضاع و احوال موجود یعنی جهان.^۸

هریک از اوضاع و احوال را باید نه با یک کلمه که با یک جمله بیان کرد. مطالعهٔ جملات که محور اصلی زبان‌شناسی جدید است، زبان‌شناسانی چون نوآم چامسکی را به این نتیجه می‌رساند که در همهٔ انسانها تمایلی ذاتی وجود دارد تا امکانات زبانشان را به طریقی خاص سازمان دهند. بنابراین، همهٔ انسانها در نوعی دانش «دستوری جهانی»^۹ شریک‌اند که قادرشان می‌سازد تا هر یک به نحوی خلاق زبان خویش را بیاموزد، جملات دستوری جدیدی بیافرینند تا به کار اهداف ارتباطی خود او بیاید. ریچاردز^{۱۰} در مطالعات معناشناختی از ذره‌گرایی کتاب معنای معنا برمی‌گذرد و به رشد دیدگاهی در زبان شکل می‌بخشد:

خلاصه آنکه چیزها همه نمونه‌هایی از قوانین^{۱۱} اند. به قول برادلی، تداعی فقط

با کلیات مرتبط است، و از درون همین قوانین، این شباهتهای مکرر رفتارها،

هم در اذهان ما و هم در جهان - و نه از درون نسخه‌بدهای احیاشده^{۱۲} تأثرات^{۱۳}

فردی گذشته - بافت^{۱۴} معانی ما شکل می‌گیرد که همان جهان است.^{۱۵}

سوزان لانگر در عرصهٔ معرفت‌شناسی دستاورد سنت کانت - کاسیرر را به طور خلاصه

1 structural

2 structuralistic

3 reality

4 facts

5 things

6 state of affairs

7 objects

8 *Tractatus Logico - Philosophicus*, London, 1953.

9 universal grammar

10 I.A.Richards

11 instances of law

12 revived duplicates

13 impressions

14 fabric

15 *Philosophy of Rhetoric*, N.Y., 1965, p.36.

بازشناسی «نقشی» می‌داند که نمادسازی^۱ یا بیان نمادین^۲ در تبیین (فرموله کردن) چیزها و وقایع برعهده می‌گیرد، و نیز ایجاد نظم طبیعی در گرداگرد ما یعنی در «جهان»^۳ در عرصه روان‌شناسی، روان‌شناسان گشتالت پیشگامان انقلاب در درک ما از ادراک و تفکر شدند، چراکه در فرایندهای ذهنی ما بر تفوق^۴ کل بر اجزا تکیه می‌کردند. و ولفگانگ کهلر در کتابش به نام وظیفه روان‌شناسی گشتالت (پرینستون، ۱۹۶۹) در تأیید این ادعا که علوم طبیعی نیز در قرن بیستم بر لزوم تفکر به شیوه‌ای کل‌نگرانه واقف شده‌اند، به اقوال فیزیکدانانی چون ماکسول و پلانک و ادینگتون استناد می‌کند:

بعد کتابی خواندم که مجموعهٔ سخنرانیهای ماکس پلانک در سال ۱۹۰۹ در نیویورک سیتی بود. پلانک در یکی از این سخنرانیها دربارهٔ مفهوم فرایندهای برگشت‌ناپذیر^۵ بحث می‌کند، مفهومی که در آنچه فیزیکدانان اصل دوم ترمودینامیک نامیده‌اند نقشی محوری دارد. نویسنده در همین زمینه چنین می‌گوید: در فیزیک ما عادت کرده‌ایم برای تبیین فرایندی فیزیکی آن را به عناصر تشکیل‌دهنده‌اش تجزیه کنیم. تلقی ما این است که همهٔ فرایندهای پیچیده ترکیبی از فرایندهای سادهٔ اولیه‌اند، ... یعنی کلهایی را که در برابرمان قرار دارند، جمع کل اجزایشان قلمداد می‌کنیم. اما چنین روشی بر این پیش‌فرض استوار است که شکستن یک کل در چگونگی آن کل تأثیری ندارد.... خوب، حال اگر بخواهیم به همین روش با فرایندهای برگشت‌ناپذیر روبه‌رو شویم، آن وقت این برگشت‌ناپذیر از دست می‌رود. این دسته از فرایندها را نمی‌توان براساس این فرض درک کرد که دریافت کلیهٔ خواص یک کل از طریق مطالعهٔ اجزای آن ممکن است.

پلانک در ادامه این جملهٔ خارق‌العاده را بر زبان آورده است: «به نظر من به هنگام بررسی اغلب مشکلات زندگی ذهنی (روانی) نیز همین مشکل پیش می‌آید» (صص ۲-۶۱).

کهلر می‌گوید تمامی فرایندهای فیزیولوژیکی مغز ما حتماً «کلهای کارکردی ساختاردار»^۶ هستند به همان مفهومی که ماکسول و پلانک و خود من در نظر داریم» (ص ۹۳). در عرصهٔ مردم‌شناسی کلودلوی اشتراوس معتقد است که «واحدهای تشکیل‌دهندهٔ راستین یک اسطوره روابط منفرد و جداگانه نیستند بلکه دسته‌هایی از این‌گونه روابط هستند و این روابط را فقط به شکل دسته‌های به هم بسته می‌توان به کار

1 symbolization

2 symbolic expression

3 *Philosophical Sketches*, N.Y., 1964, p.59.

4 primacy

5 irreversible processes

6 structured functional wholes

7 bundle

گرفت و طوری با هم ترکیب کرد که معنایی پدید آورند.^۱ او مردم‌شناسی را هم «نظریه عمومی روابط» می‌داند (ص ۹۵). بنابه توصیف او، قوانینی جهانی بر کلیه فرایندهای ذهنی انسان حاکم است که بیش از همه در کارکرد نمادین انسان دیده می‌شود. به عقیده لوی اشتراوس، حتی «ضمیر نابهشیار» (نابهشیاری) با همان تعریفی که در روانکاوی از آن به دست می‌دهند، امروزه

دیگر آن مأمن غرایبتهای فردی نیست – آن انبار تاریخچه‌ای منحصر به فرد که سبب می‌شود هر یک از ما موجودی باشیم جانشین ناپذیر. نابهشیاری را می‌توان به حد یک کارکرد تقلیل داد – کارکرد نمادین که بی‌شک کارکردی است خاص انسان، و مطابق با قوانینی یکسان در میان همه انسانها انجام می‌گیرد، و عملاً با حاصل جمع^۲ این قوانین همخوانی دارد (ص ۱۹۸).

فرمالیستهای روس و نیز اخلاف ساختارگرایشان در عرصه نقد ادبی تلاش کرده‌اند تا اصول کلی حاکم بر کاربرد ادبی زبان را کشف کنند، از نحو ساختمان داستان گرفته تا قالب^۳ در شعر. به این ترتیب تفکر ساختارگرایانه امکان ظهور مفاهیمی چون «ترتیب کلمات»^۴ نورتروپ فرای^۵ و «نظام ادبیات»^۶ کلودیو گیلن^۷ را فراهم آورده است. اما کانون فعالیت ساختارگرایان در مطالعات زبان‌شناسی بوده و بخش اعظم نیروی محرکه خود را از دستاوردهای سوسور و یاکوبسن و نیز پژوهشگران دیگری چون تروبتسکوی^۸ واج‌شناس گرفته است که در سال ۱۹۳۳ دستاورد رشته‌اش را به این ترتیب جمع‌بندی کرد:

مشخصه واج‌شناسی امروز بیش از هر چیز ساختارگرایی آن است و عام‌گرایی نظامدار^۹ آن. مشخصه اصلی عصری که ما در آن زیست می‌کنیم گرایش همه رشته‌های علمی است به این سو که ساختارگرایی را جانشین ذره‌گرایی کنند و عام‌گرایی را جانشین فردگرایی (البته به معنای فلسفی آنها). این گرایش را می‌توان در فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد و غیره دید. بنابراین واج‌شناسی امروز منزوی نیست و در جنبش گسترده‌تر علمی جایی دارد.^{۱۰}

جنبشی که تروبتسکوی به آن اشاره می‌کند منحصر به علم نیست، بلکه در هنر نیز تأثیر گذاشته است چرا که جنبشی همگانی بوده است – یکی از آن جریانهای فکری که گاه به‌گاه در فرهنگی جاری می‌شود و پراکنده‌ترین عناصر آن را در جهتی واحد می‌راند.

1 Structural Anthropology, Garden City, N.Y., 1967, p.207.

2 aggregate

3 paradigm

4 order of words

5 Northrope Frye

6 system of literature

7 Claudio Guillén

8 Trubetzkoy

9 systematic universalism

10 quoted in: Emile Benveniste, *Problems in General Linguistics*, p.82.

ب) ساختارگرایی به منزله روش

بد نیست در اینجا این دوگفته راجع به نقد را بررسی کنیم:

من هم مثل همه معتقدم که هدف نقد رسیدن به شناخت دقیق و نزدیکی واقعیت مربوط به نقد^۱ است. اما به نظر من چنین نزدیکی تنها تا به حدی ممکن است که تفکر موجود در نقد^۲ بدل می شود به تفکری که مورد نقد قرار گرفته است^۳ و این کار فقط زمانی میسر است که این تفکر از درون دوباره احساس شود، دوباره در باره اش اندیشیده شود و دوباره تصور شود. هیچ چیز نمی تواند کمتر از این حرکت ذهن عینی باشد. نقد، برخلاف آنچه شاید انتظار برود، باید خود را از دیدن نوعی عین خارجی^۴ (چه شخص نویسنده باشد که به عنوان دیگری دیده می شود، چه کارش که عین خارجی تلقی می شود) باز دارد؛ چرا که در اینجا باید به ذهن شناسنده^۵ رسید، یعنی به فعالیت روحانی که نمی توان درکش کرد مگر آنکه خود را جای آن قرار دهیم و کاری کنیم تا بار دیگر در درون ما نقشش را که همان ذهن شناسنده بودن است بازی کند.^۶

این نقد بین الاذهانی^۷ که در آثار ژرژ پوله به نحوی تحسین برانگیز ارائه می شود، به آن نوع تفسیری تعلق دارد که پل ریکور، به پیروی از دیلتای و برخی دیگر (از جمله اسپیتزر) هرمنوتیک می نامد. معنای یک اثر از طریق سلسله عملیات ذهنی درک نمی شود، بلکه به عنوان پیامی دریافت یا «بازیابی»^۸ می شود که هم کهنه است و هم کاملاً نو شده. از طرف دیگر، جای تردیدی نیست که نقد ساختاری به نوعی عین گرایی متوسل می شود که پوله محکومش می کند، زیرا نه هشیاری خلاق و نه هشیاری انتقادی در ساختارها نمی زیند.^۹

گفته ژرار ژنت در بخش دوم نقل قول بالا، شروع بحثی است در باب نظریاتی که در بخش منقول از پوله مطرح شده است. او در ادامه سخنش متذکر می شود که پوله ممکن است ساختارگرایی را متهم کند که با متون ادبی برخوردی تقلیل گرایانه دارد و با رادیوگرافی آنها، به جستجوی ساختار استخوانبندیشان برمی آید و از گوشت و خون آنها غافل می ماند. از دیدگاه پوله و ریکور و به طور کلی نقد تاویلی (هرمنوتیک) «هرچاکه بازیابی

1 critical reality

2 critical thought

3 the thought criticized

4 object

5 subject

6 George Poulet, *Les Lettres nouvelles*, 24 June 1959; quoted in: Gérard Genette, *Figures*, p.158.

7 intersubjective criticism

8 recovered

9 *Figures*, p.158.

تأویلی معنا از طریق توافق شهودی دو هشیاری ممکن و مطلوب باشد، تحلیل ساختاری (دست‌کم تا حدودی) نامشروع یا نامقتضی است» (ص ۱۵۹). اگر این خط فکری را دنبال کنیم، می‌توان مطالعه ادبی را به دو حوزه تقسیم کرد، دو پیکره از آثار که یکی از دو نوع نقد در مورد هریک از آنها می‌تواند با مشروعیت عمل کند. منتقد تأویلی با ادبیات «زنده»^۱ سروکار خواهد داشت و منتقد ساختارگرا با

ادبیاتی با بعد مسافت زمانی یا مکانی، ادبیات کودکانه^۲ و ادبیات پرخواننده، شامل اشکال اخیر می‌شود. ملودرام و رمانهای دنباله‌دار، که نقد ادبی همواره آنها را نادیده گرفته است، نه فقط از سر تعصب آکادمیک بلکه به این دلیل که این نوع مطالعه را مشارکت بین‌الذهان نه می‌تواند فعال کند و نه قدرت راهبریش را دارد، حال آنکه نقد ساختاری می‌تواند از منظر مردم‌شناسی با این مواد روبه‌رو شود، حجم عظیم این مواد و کارکردهای مکرر^۳ آن را مطالعه کند، و در راهی گام زند که پیشتر، فرهنگ عامیانه‌شناسانی چون پراپ یا اسکافتیموف^۴ طی کرده‌اند (صص ۶۰-۱۵۹).

ژنت این گام اول را ابتدا به ساکن می‌پذیرد، اما در ادامه متذکر می‌شود که فاصله ما با بسیاری از متون بزرگ «ادبی» بیش از آن است که منتقدان گاهی اذعان می‌کنند، و برخورد ساختاری با آنها بیش از آن برخوردی حاصل می‌دهد که در پی صمیمیت و نزدیکی به آنهاست؛ صمیمیتی که اثر را جلوه جعلی^۵ می‌بخشد. و بعد هم می‌گوید که آنچه پیش روی ماست، در واقع حق انتخاب از میان روشها نیست که ماهیت متنی خاص برایمان تعیین می‌کنند، بلکه روشهایی است که باید برطبق رابطه‌مان با متنی خاص و آنچه می‌خواهیم درباره‌اش بدانیم اتخاذ کنیم. او برای نیل به این هدف قول مارلویونتی را در باب قوم‌شناسی به عنوان یک رشته علمی نقل می‌کند و اظهار می‌دارد که گفته‌های مارلویونتی را می‌توان در مورد ساختارگرایی به عنوان یک روش صادق دانست:

این رشته‌ای نیست که موضوعی مشخص - جوامع «بدوی» خاصی - حدود آن را تعیین کند، بلکه شیوه تفکری است که وقتی عین «دیگری» است و ایجاب می‌کند که خود را متحول کنیم، بر ما تحمیل می‌شود. بنابراین اگر از جامعه خود فاصله بگیریم، به قوم‌شناس جامعه خود بدل می‌شویم.^۶

از این منظر، ساختارگرایی و فن تأویل دیگر در تقابل با هم قرار نمی‌گیرند و جهان به موضوعاتی تقسیم نمی‌شود که منحصرأ به این یا آن گروه تعلق دارند؛ این دو رابطه‌ای متمم و مکمل هم پیدا می‌کنند که پرداختنشان به اثری واحد می‌تواند بارآور باشد و معانی مکملی از آن استخراج کند. بنابراین نقد ادبی نباید از آموختن حرفهای ساختارگرایی

1 "living" literature
3 recurrent functions
5 falsify

2 infantile
4 Skafymov
6 Signes, p.151; Figures, p.161.

شانه خالی کند، حتی حرفهایی که ساختارگرایی می‌تواند دقیقاً با ایجاد فاصله و مطالعه دقیق کارکرد آثاری بزند که از همه به ما نزدیکترند. ژنت این بخش از بحث خود را (که در اینجا چکیده‌ای از آن را آوردم) با یادآوری این نکته به پایان می‌برد که در واقع ما نمی‌توانیم کیفیت خاص رمان استاندالی^۱ را برای مثال دریابیم بی‌آنکه تخیل رمانی را به عنوان یک وجود^۲ تاریخی و میان‌تاریخی^۳ کلی تا حدودی درک کرده باشیم. البته این را اضافه نمی‌کند و من باید اضافه کنم که «ذهنی بودن» نقد تأویلی هرگز نمی‌تواند یکسره ذهنی باشد. منتقدی که معنای اثری مشخص را «بازمی‌یابد»، همواره این کار را با ایجاد رابطه‌ای میان خود اثر و نظامی از افکار در خارج از آن انجام می‌دهد. این نظام ممکن است نظریه‌ای در باب انسان باشد یا نظریه «زمان انسانی» بوله، اما به هر حال نظریه‌ای باید باشد تا حضور منتقد را توجیه کند. صرف بازتولید اثر، همان‌گونه که تودوروف در جستار «ساختارگرایی چیست؟» خود در باب بوطیقا می‌گوید، تکرار واژه‌های اثر با ترتیب خود آنها خواهد بود. تفسیر هر قدر هم که ذهنی باشد، باید با آوردن چیزی بیرونی به آن اثر، خود را توجیه کند، حتی اگر این چیز بیرونی ذهنی بودن منتقد باشد که با آن هنرمند تفاوت دارد. به همین دلیل است که هنرمندان به ندرت دست به تفسیر آثار خود می‌زنند و اگر هم بزنند، به ندرت ارزشمند از کار درمی‌آید. «بازیافت» تأویلی معنا اغلب داستان تلاش منتقد برای بازیافت آن است. این فعالیت می‌تواند جالب و هوشمندانه، حساس و روشنگرانه باشد و حتی نوعی ادبیات فرعی را خلق کند. اما لزومی ندارد که در میان فعالیت‌های ممکن ذهن انتقادی جایگاهی ممتاز داشته باشد. اما ساختارگرایی می‌تواند مدعی جایگاهی ممتاز در مطالعات ادبی شود چرا که در پی آن است تا نمونه نظامی ادبی را به عنوان مرجع بیرونی برای تک‌تک آثاری که بررسی می‌کند به دست دهد. ساختارگرایی با حرکت از مطالعه زبان به مطالعه ادبیات، و تلاش برای تعریف اصول ساختارسازی^۴ که نه فقط بر تک‌تک آثار که بر روابط میان آثار در کل عرصه ادبیات حاکم است، بر آن بوده و هست تا علمی‌ترین مبنای ممکن را برای مطالعات ادبی فراهم آورد. مقصودم این نیست که آنچه شخصی و ذهنی است نباید دیگر جایی در مطالعات ادبی داشته باشد. حتی در علوم فیزیکی هم می‌توان نمونه‌های متعددی از کار نبوغ ذهنی^۵ را یافت. اما برای آنکه این نوع کار بیش از پیش بارور شود باید چارچوبی فکری ایجاد کرد تا کار بر مبنای آن صورت پذیرد. در کنه آید، ساختارگرایی، ایده نظام جای دارد: وجودی کامل و تنظیم‌کننده خود^۶ که با تغییر و تبدیل ویژگی‌هایش و در عین حفظ ساختار نظام‌داریش، خود را با شرایط جدید سازگار می‌کند می‌توان دید که هر واحد ادبی، از جمله‌های منفرد گرفته تا کل ترتیب کلمات، با مفهوم

Stendhalian novel

2 entity

trans-historical

4 principles of structuration

subjective genius

6 self-regulating

نظام ارتباط دارد. به ویژه می‌توان آثار ادبی، انواع ادبی، و کل ادبیات را نظام‌هایی مرتبط تلقی کرد، و ادبیات را نظامی دید که درون نظام بزرگتر فرهنگ بشری جای دارد. روابط موجود بین هریک از این واحدهای نظامدار را می‌توان مطالعه کرد و این مطالعه، به معنایی، ساختارگرایانه خواهد بود. خطری که در اینجا وجود دارد و ساختارگرایانی چون ژنت هم بر آن وقوف کامل دارند، مفروض گرفتن کمال نظامداری^۱ است که وجود ندارد. یکی از بزرگترین دشواریها در ساختارگرایی در ادبیات، تمییز دقیق بین گرایش به نظام - به ویژه در سطح آثار مجزا - و ناتوانی از دستیابی به آن است. به ویژه ژنت رساتر از همه این خطر را گوشزد کرده است که برای مطالعه نظامدار آثار هنری آنها را اعیان «خاتمه‌یافته» و «تمام‌شده» تلقی کنیم.

بر خطر دیگری که پیش روی ساختارگرایی قرار دارد می‌توانیم نام «خطای فرمالیستی» بگذاریم - چرا که با سرزنی که معمولاً نثار فرمالیسم می‌شود و فرمالیستهای روس، به ویژه در آن دوران شور و شوق اولیه گاه مستحقش بودند ارتباط می‌یابد. خطای فرمالیستی عدم توجه به «معنا» یا «محتوا»ی آثار ادبی است، و این اتهامی است که اغلب بر نقدی وارد می‌آید که از اذعان به حضور جهانی فرهنگی در ورای اثر ادبی و وجود نظامی فرهنگی در ورای نظام ادبی سر باز می‌زند. باید در اینجا اذعان کنیم که توصیف فرمالیستی ناب از آثار ادبی و نظامهای ادبی بخش مهمی از روش‌شناسی ساختارگرایانه است. اما خطا در این نیست که ناچاریم جنبه‌های خاصی از ماده مورد مطالعه را از بقیه جدا کنیم؛ خطا در امتناع از اذعان به این واقعیت است که این جنبه‌ها در نظامی کاملاً بسته عمل می‌کنند بی‌آنکه از جهان ورای ادبیات تأثیری پذیرند. ساختارگرایی، اگر به درستی درک شود، نه تنها محصور در زندان شکل با جهان قطع پیوند نکرده است، بلکه از سطوح مختلف و متعدد پژوهشی مستقیماً با آن روبه‌رو می‌شود.

ساختارگرایی به ویژه در جستجوی اکتشاف رابطه نظام ادبیات با فرهنگی است که خود بخشی از آن است. ما حتی نمی‌توانیم «ادبیت»^۲ را تعریف کنیم بی‌آنکه آن را در تقابل با «غیرادبیت»^۳ قرار دهیم - و باید تشخیص دهیم که این دو کارکرد با یکدیگر رابطه‌ای ناپایدار دارند که همراه و همگام با سایر کارکردهای یک فرهنگ معین تغییر می‌کند. به گفته ژنت، یک فرهنگ «در آنچه می‌خواند همان قدر متجلی است که در آنچه می‌نویسد» (ص ۱۶۹). و سپس از بورخس جمله‌ای به این معنا نقل می‌کند که «اگر می‌توانستم هر صفحه‌ای را که امروز نوشته می‌شود - حتی همین صفحه را - طوری بخوانم که در سال ۲۰۰۰ خوانده می‌شود، از ادبیات سال ۲۰۰۰ مطلع می‌شدم.»^۴ بورخس همچون همیشه به شیوه دلچسب خود مبالغه کرده است. اما مفهوم موجود در

1 systematic completeness

2 literariness

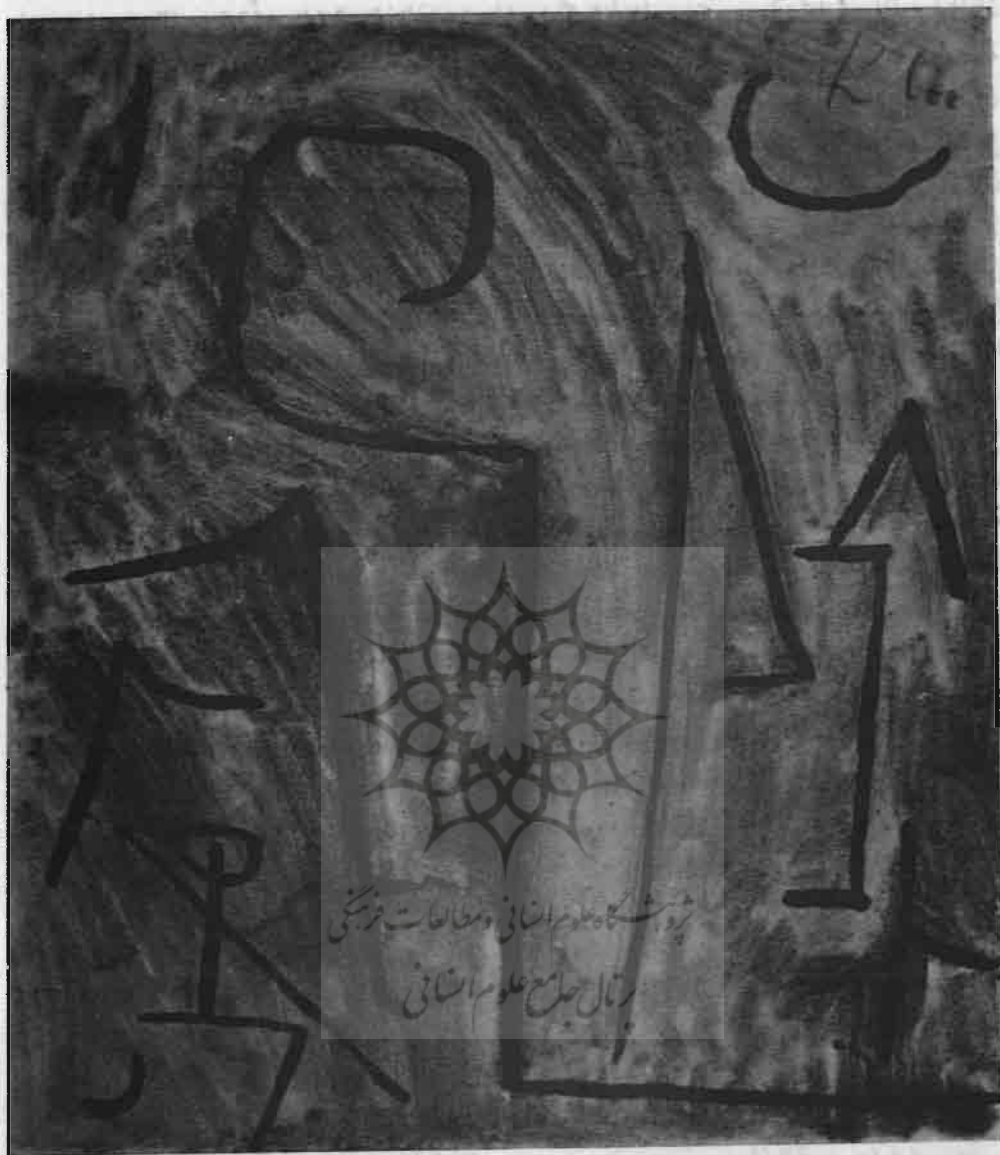
3 non-literariness

4 *Enquêtes*, p.224; *Figures*, p.164.

پشت این مبالغه دقیقاً همان ایده نظام در ساختارگرایی است که در آن کلیه عناصر رابطه متقابل دارند و بنابراین از هر نمونه معناداری می شود عناصر دیگر را استنباط کرد. اینکه یک صفحه مجزا نمونه ای معنادار نیست، صرفاً شوخی است بورخسی، که این مضمون را بسط داده است. و می توان آن را بیش از این هم امتداد داد و گفت از نحوه خواندن متنی خاص می توان چیزی بیشتر از ادبیات فرهنگی خاص را استنباط کرد بی آنکه در این میان راه خود را از ساختارگرایی جدا کنیم.

ساختارگرایی، در سطح متون جدا از هم، هر زمان که جنبه معناشناختی یکی از ویژگی های یک متن را بررسی می کند، دوباره با جهان روبه رو می شود. در برخی از پژوهشها ممکن است منتقدانی به طور فردی بر آن شوند که حتی الامکان این جنبه را ندیده بگیرند تا بتوانند سایر ویژگیها را مجزا کنند. به اعتقاد من نیز گاه منتقدان فرمالیست و ساختارگرا تظاهر کرده اند که معناشناسی ادبیات را می توان بیش از آن حد که به راستی ممکن است نادیده گرفت - و نتیجه این می شود که معانی و ارزشهای معناشناختی اغلب دزدانه یا ناخوانده به درون تحلیل می خزند. اما چون زبان شناسی، که مادر نظریه ساختارگرایی ادبی است، هنوز بر سر نقش معناشناسی در توصیف زبان شناختی تردید فراوان دارد، جای تعجب نیست که در ساختارگرایی ادبی عدم قطعیت در پرداختن به آن را نیز می توان به رأی العین دید. با همه اینها، این نقطه ضعف نقد ساختاری بوده است و نادیده گرفتن آن خطاست. زیرا دقیقاً در همین جاست که نقد ادبی می تواند بر دانش زبان شناسی از کارکرد زبان بیفزاید. در جایی دیگر بیشتر به این مسئله خواهیم پرداخت. اما فعلاً باید پژوهشی نظام دارتر را در باب ریشه های نظریه ادبی ساختارگرایانه و سیر تکامل آن شروع کنیم که آغاز آن میراثی است که از مطالعه زبان به آن رسید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



این کتاب (۱۳۹۰) که از مؤلفان برجسته ایرانی است، در این کتابخانه می‌توانید آن را
 در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مشاهده کنید. این کتاب در سال ۱۳۹۰ میلادی
 و در سال ۱۳۹۰ خورشیدی در تهران چاپ شده است. این کتاب در ۳۰۰ صفحه از
 زبان فارسی نوشته شده است. به دلیل اهمیت این کتاب، ما تصمیم گرفتیم
 آن را در این کتابخانه قرار دهیم.

1. کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
2. کتابخانه مرکزی
3. کتابخانه مرکزی
4. کتابخانه مرکزی